

نقابدار خراسان*

(المقنع هشام بن حکیم)

ذبیح الله صفا

از وقتی که تازیان بر ایران تاختند و بر ساکنین آن چیزه شدند تا دیرگاه هنوز حمیت نژادی مردم این کشور را آرام نمی گذاشت که گروهی بر میهن آنان دست یابند و ایشان را از حریت محروم سازند و یا بر عادات و عقاید آنان شکستی وارد کنند. بلکه کبریت ایرانیان ایشان را تا دیرگاهی به کوششها و کششها و جنبشها واداشت تا بالاخره بر اثر این فداکاریها بنیان قدرت مردانی چون طاهر و یعقوب و اسمعیل ریخته شد.

این نهضتها بانحاء و انواع مختلف پدیدار شد. گاه بصورت طغیان و زمانی بشکل تحزب و دسته بندیها و وقتی بشکل اتیان عقاید و آرائی جدید، و گاهی بطریق زندقه و الحاد و دویدن برجان مذهبی که تازیان آورده و پشتیبان آن بوده‌اند. و حتی گاه بصورتی ظاهراً آرام و متکی بر اصول عقلانی صحیح (مانند نفوذ بوسیله اسلام و طرفداری از آن در مذهب و دربار و سیاست عرب و تحمیل آراء و عقاید و آداب ایرانیان بر ملت فاتح) ظهور کرد.

* مهر، اردیبهشت ۱۳۱۶، صص ۱۲۲۶-۱۲۱۷.

شدیدترین ایام ظهور این نعمتها دو قرن ۲ و ۳ هجری بود: در این ایام از جانبی فرقه شعوبیه بوضعی عجیب بجان تازیان و اخلاف و آداب و آراء دینی و غیر دینی آنان افتادند و از جانبی سلحشوران و جنگاورانی چون مازیار و افشین و یعقوب آهنگ تخریب بنیان سیادت تازیان کردند و از طرفی مردانی چون بوحنیفه و ابن المقفع و امثال اینان بانتشار و ادخال عقاید پارسیان در عقاید دینی تازیان همت گماشتند و با خود بترویج مذاهب اجدادی پرداختند و حتی بیاری عده ای از مردان تازی نژاد نیز بجعل احادیث و اخباری برای اسلام و بر ضرر آن بر خاستند که حلال مسلمین را حرام و حرام آنان را حلال ساختند....

عده ای نیز در این گیر و دار صلاح را در تقویت فرقه ای از اعراب بر ضد فرقه ای دیگر بخصوص امویان کینه ور زشت کردار میدانستند و همینانند که بنی هاشم را در مخالفت ایشان بر ضد بنی امیه یاوری میکردند. این طبقه در خراسان بر اثر تبلیغهایی که شده بود و برخی عوامل دیگر فزونی یافتند تا بدانجا که مردی چون ابومسلم از میان آنان برخاست و بیک تاختن بنی العباس را نیروی آن داد که امویان زشت کردار را از تخت سرنگون سازند و بساطی نو بگسترند. اما این جوانمرد ایرانی که در زیردست خویش مردانی وطن پرست چون سنباد (اسپهبد فیروز) و هشام بن حکیم (که موضوع این مقاله است) داشت بزودی دست نیرنگ بازان عباسی که همیشه در قبال مردانگی سلحشوران ایرانی روبه کرداریهای عجیب بمیان آورده اند، راه فنا سپرد و خراسان را در ماتم خویش نشانده.

قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) با آن نامردمی عجیب که از منصور سر زد یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده ای از ایرانیان

دیگر برخاستند و از آن جمله در ری و جبال و قومس^۱ و نیشابور عده زیادی از ایرانیان هوادار ابومسلم بسرداری سنباد (که فکر انتقام در او سخت ظهور کرده و حتی میخواست بمکه تازد و آنرا ویران سازد) بمخالفت با خلیفه عباسی قیام کردند و حتی قیام راوندیه در بغداد و قصدی که بمنصور کرده بودند ظاهراً خالی از تذکار ابومسلم نبوده باشد. اما یاران ابومسلم زود راه فنا سپردند و تنها از آن میان یکی توانست انتقام او را اگرچه اندک نیز باشد بکشد و تازیان یا ایرانیانی را که بیاری آنان برخاسته بودند آزار دهد و بالاخره در قبال اسلام دینی جدید آورد که حتی برای خطرناک شود و عالم اسلامی را بیمناک سازد.

این مرد که چون بسیاری از مردان گذشته این کشور بطعن‌ها و دروغ‌های نویسندگان اسلام گرفتار شد و بزودی بر عقاید او پرده ای از الحاد و سیه‌کاری و نابهنجاری پوشاندند و ویرا در تاریخ چنانکه شاید بدنام کردند، المقنع هشام بن حکیم است:

بر زندگی، شخصیت، پیدایش و مذهب این مرد تاریکی فراوان سایه افکنده است و اگر چه مورخین درباره او بسیار نگاشته و گفته اند ولی بهرحال افکار و آراء و حتی حقیقت حیات او در تیرگیهای اغراض و عناد سخت پنهان شده است و بنا بر این ما در اینجا سعی میکنیم که اصل و منشاء و احوال و عقاید او را تا آنجا که در دسترس ماست پدیدار کنیم:

مولد او یکی از قراء مرو است موسوم به «کازه»، پدرش حکیم از مردمان بلخ و از سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابوجعفر دوانقی (۱۶۷-۱۳۶) بود. از این مرد هشام بوجود آمد. در اسم ابن هشام اختلافست چه برخی او را عطاء و برخی هشام نگاشته اند ولی ظاهراً هشام اصح باشد. لقب این مرد همان «مقنع»

است که در ادبیات فارسی و تازی بدان بسیار بر میخوریم و مقنع یعنی کسیکه مقنعه بر روی فرو انداخته باشد و او را از این جهت بدین لقب می خوانند که چون ظاهراً روئی زشت و سری کل و یک چشم کور داشت و نیمخواست که این زشتی را که محل دعوات او بود بمردم بنمایاند و در عظمت مقام خویش که حتی برخی تصور الوهیت نیز درباره آن میکردند خللی وارد کند و یا خود از آن جهت که میخواست بر ابهت و هیبت خویش بیفزاید: نقابی از زر بساخت و بر روی فرو انداخت و بقولی مقنعه ای سبز بر سر و بر صورت بیفکند و هیچگاه از آن دوری نجست و مردم بدین سبب ویرا مقنع خواندند.

هشام قدی کوتاه وزیرکی و کیاستی تمام داشت و در طلب علم رنج برد کتابهای فراوان خواند و هر جنس علم بیندوخت و مخصوصاً طلسم و نیرنگ و شعبده و سیمیا را بغایت نیک فرا گرفت و در آنها استادی زبردست شد. بهر حال چو مقنع در علوم عصر چون پدر خویش که او نیز مردی دانا بود، دست یافت مانند پدر بکارهای دیوانی دست زد و در نزد ابومسلم صاحب الدعوه راه یافت و پس از او مدتی نیز وزارت عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی را که در سال ۱۴۰ هجری امیر خراسان شده بود بر عهده داشت. بسیاری از مورخین گفته اند که مقنع در اوایل امر در مرو گازرگری میکرد ولی این کار او با شغل پدرش بهیچ وجه سازش نمیتواند داشت و ظاهراً این شغل پست را برای پست ساختن مقنع و خراب کردن کار و مذهب او بوی نسبت داده اند.

مقنع در دوره ابوجعفر منصور دوانقی (۱۳۷-۱۳۶) بر اثر نامردمی که ابن خلیفه نسبت بمخدوم او ابومسلم کرده بود چنانکه در تاریخ بخارات آمده است، بمخالفت برخاست و ظاهراً در حدود سال های ۱۴۹-۱۵۰ هجری در مرو بساط

پیغامبری چید.^۲ منصور او را، هم بنابر آنچه در تاریخ بخارا آمده است. بند کرد و به بغداد برد ولی چندی بعد بگریخت و در عهد مهدی (۱۷۰-۱۶۷) بمر و باز آمد و «مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت غلط کرده اید، من خدای شمایم... و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکيم سيدالسادات الی فلان ابن فلان الحمد لله الذی لاله الا هو اله آدم و نوع و ابراهيم و عيسى و موسى و محمد و ابومسلم، ثم ان للمقنع القدره والسلطان و العزه والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز و کردگاری مرا و جز من خدای دیگر نیست و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست.»^۳

در این هنگام خود در مرو نشست و داعیان بهر جانبی فرستاد و مردم را باعتقاد بربوبیت و دین خود خواند و جمعی کثیر بدین خویش درآورد و عده ای از مردم خراسان و ماوراءالنهر را که از مراکز اسلامی دور و باسلام تا حدی بی ایمان بودند و حتی مردم ماوراءالنهر نماز بفارسی میخواندند و هنوز پس از ترک مذهب سابقی خود دینی درست نداشتند و بدین کس که زبان فارسی داشت و از میان ایشان برخاسته بود بهتر و آسانتر میگرویدند. پیرو عقاید خود ساخت، بخصوص که المقنع داعیان خوب داشت و یکی از داعیان قوی او مردی تازی موسوم به عبدالله بن عمرو بود که بوی گروید و دختر خود بزنی بدو داد و سپس برای ترویج دین مقنع از جیحون بگذشت و درکش و نخشب بدعوت مردم بمقنع پرداخت بدین مقنع پرداخت و در این هر دو شهر و قراء آن بخصوص در کش و روستای کش مردم بسیار بدین مقنع در آورد. نخستین دیهی که دین مقنع

در آن ظاهر شد و قوت گرفت و مردم ایمان خود را بدان بی پروا آشکار کردند
 قریه «سونج» از قراء کش بود. در این ده مردی عمرو نام پیشروی دیگران را بر
 عهده گرفت و او و سایر پیروان مقنع بر امیر «سونج» بشوریدند و او را بکشتند.
 علاوه بر نخشت و کش بسیار از قراء سغد و بخارا نیز بمقنع گرویدند و کار دین
 او بالا گرفت و مردمی انبوه بر داعیان او گرد آمدند و آزار آنانکه بمقتدای ایشان
 ایمان نیاورده بودند پرداختند و در مردم وحشتی عجیب در انداختند. از این بس
 خبر مقنع تمام خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر را فرو گرفت و «حمید بن
 قحطبه» امیر خراسان از جانب خلیفه آهنگ او کرد و فرمان داد تا مقنع را بگیرند
 و ببند افکنند ولی او از مرو بگریخت و متواری شد. در این ضمن بدو خبر
 رسید که در ماوراءالنهر مردمی فراوان بدین وی در آمده اند پس آهنگ آن دیار
 کرد. حمید چون از این امر خبر شد صد سوار بر لب جیحون مأمور کرد تا دیده
 بانی کنند و هر گاه مقنع میگذرد ویرا گرفتار سازند و بخدمت حمید گسیل
 دارند. ولی مقنع با سی و شش تن از پیروان خود به طریقی از جیحون بگذشت و
 بکش رفت و در نزدیکی کش کوهی موسوم به سیام را که حصاری داشت
 انتخاب و حصار آنرا استوار کرد و در آن مالهای فراوان گرد آورد و با زنان
 خویش در آن بنشست و نگاهبانان بر حصار نشانند. مقنع که دعوی کارهای
 شگفت آور میکرد و بساط اعجاز گسترده بود بیاری دانش و سیمیای خود
 از چاهی که در قلعه سیام بود هر شب ماهی بر میآورد که از دو ماه راه میتوانستند
 دید و ابن سناء المک از شعرا بدین ماه اشاره کرده است آنجا که میگوید:

ایک قما بدرالمقنع طالعاً با سحر من الحاظ بدری المعهم

و از این روی بر شهرت و نفوذ و رواج مذهب مقنع افزوده شد چندانکه بسیاری از خلق بر پیروان او افزوده گردیدند و اگر دین او بهمین منوال پیش میرفت و قوت میگرفت اسلام دچار خطری عظیم می‌شد و ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر و حتی شاید بسیاری دیگر از ایرانیان که از کارهای بنی امیه و بنی عباس و قتل ابومسلم صاحب الدعوه سخت ناراضی بودند و هنوز شور ملیت را که پس از مغلوبیت بالطبع قوتی فراوانی می‌یابد در سر داشتند: جملگی بدان دین می‌گرویدند و آنگاه مقنع که مردی زیرک و جاه طلب بود میتواندست باسانی و خوبی انتقام ابومسلم را از خداوند بغداد بکشد و مهدی را بناکاری منصور کیفر دهد و دین خود را بر کرسی نشاند و حتی چون سنباد آهنگ تخریب مکه نماید. مهدی خلیفه وقت نیز از این خطر آگاه بود و می‌توسید که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد.^۴ پس بدفع او همت گماشت و سپاهسانی بجنگ وی فرستاد ولی ازینان کاری برنیامد و مقنع همچنان در قدرت خود باقی بود و دین وی رواج می‌یافت. آخر کار مهدی ناچار خود روی بخراسان نهاد و در نیشابور بماند. مقنع چون از آمدن خلیفه آگاه شد ترکان را بیاری خود خودند و خون و مال مسلمین بر ایشان مباح کرد. این ترکان و پیروان مقنع در ماوراءالنهر غوغائی عجیب بر پا کردند و عده ای از پیروان مقنع نیز در بخارا به سرداری «حکیم احمد» که سه سرهنگ از طرفداران مقنع (خشوی، باغی، کردک) ویرا یاری می‌کردند در اطراف بخارا به کشتار و نهب و غارت پرداختند چنانکه اهل بخارا بیمناک گردیدند و بر امیر خود «حسین بن معاذ» گرد آمدند و او را به مقابله این گروه خواندند و او با لشکر خویش و اهل بخارا در رجب سال ۱۵۹ از بخارا بیرون آمد و در نرشخ به آنان رسید و در مقابل ایشان

لشکرگاه زد. قاضی بخارا هر چه پیروان مقنع را «به دین حق» خواند نپذیرفتند و «گفتند ما اینها که شما می گوئید ندانیم» و بالاخره جنگ در میان این دو فریق در گرفت و پیروان مقنع شکست خوردند و به صلح تن در دادند که دیگر گرد قتل و غارت نگردند و دین اسلام پذیرند و عهدنامه نوشتند ولی چون مسلمانان بازگشتند ایشان عهد بشکستند و باز هنجار سابق پیش گرفتند و حصار نرشخ را استوار و آذوقه در آن جمع کردند. مهدی خلیفه چون کار را چنین سخت دید وزیر خود «جبرئیل بن یحیی» را به جنگ مقنع فرستاد و به بخارا آمد تا از آنجا به نخشب رود و با مقنع جنگ کند ولی در بخارا حسین بن معاد در رفع حکیم احمد ازو یاری خواست و گفت چون این مرد را از میان برداریم آسان می توان بر مقنع دست یافت. جبرئیل نیز بپذیرفت ولی چهار ماه تمام لشکریان خلیفه و امیر بخارا نمی توانستند کاری از پیش ببرند و هر روز از مسلمانان جمعی بقتل می رسیدند و آخر کار مسلمین به حيله توسل جستند و نقبی بر حصار زده قسمتی از آنرا آتش دادند و خراب کردند و آنگاه در حصار ریخته جمعی کثیر از یاران حکیم احمد بکشتند و ایشان چون خود را گرفتار دیدند به همان طریق اول صلح کردند و قرار بر این شد که ایشان را بی سلاح نزد خلیفه برند و ایشان به ظاهر بدین امر تن در دادند ولی چون باطناً از مسلمین ایمن نبودند با خود سلاح حمل می نمودند و جبرئیل امر داد که حکیم را پنهانی بکشتند و خشوی را از اسب فرو کشیده بقتل رسانیدند. پیروان مقنع چون این نقض عهد مشاهده کردند سلاحها بیرون آوردند و از نو جنگ درگرفت ولی این بار هزیمت در یاران مقنع افتاد. جبرئیل سرهای کشتگان ایشان را به سند برد تا پیروان مقنع را که در آنجا زیاد شده بودند و امیری «سغدیان» نام از نقیبان مقنع داشتند، بترساند و اگرچه در

اینجا نیز پیروان مقنع مردانه ایستادند و حربهای بسیار کردند ولی آخر کار منهزم و بسیاری از آنان کشته شدند. جبرئیل از سغد به سمرقند رفت و در آنجا نیز با سپید جامگان جنگها کرد.

در سال ۱۶۱ امیر خراسان «معاذ بن مسلم» به مرو رفت و از آنجا باز به جنگ سپید جامگان سغد و ترکان شتافت و تا دو سال با آنان جنگید. در جمادی الاول سال ۱۶۳ امیری خراسان به «سبب بن زهیر الضبی» رسید و او در ماه رجب به بخارا آمد و با کولارتکین از سرهنگان مقنع آغاز جدال کرد. از جانبی امیر هرات «سعید الحرشى» به قلعه سیام حمله برد و آن را محاصره کرد و در اطراف آن برای لشکریان فراوان خویش خانه ها و گرمابه ها بنا کرد و تابستان و زمستان را آنجا گذراند. اما مقنع و سپاهیان او سخت ایستادند و مقاومتی شدید کردند چه در حصار چشمه آب و درختان و سپهسالاران وی با لشکریان قوی حملات مسلمین را دفع می نمودند. در این حصار حصار دیگر بر بالای کوه بود که کسی بر آن دست نمیتوانست یافت. اما چون سعید کار را بر قلعه گیان تنگ کرده بود ناچار سپاه سالار آنان تسلیم شد و اسلام پذیرفت و قلعه را به دست مسلمین داد و حصاریان پراکنده شدند.

این آخرین لطمه ای بود که بر مقنع وارد می آمد و دانست که دیگر امید رهایی نیست. پس تنوری را گرم برافروخت چنانکه آهن و مس در آن ذوب می شد و سه روز تنور همچنان مشتعل می بود آنگاه چنان که ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا از یکی از دهقانان کش «ابوعلی محمد بن هارون» که او نیز از جدۀ خود (یکی از زنان مقنع) روایت کرده بود، نقل کرده است: روزی مقنع زنان خود را به طعام و شراب بنشانند و اندر شراب زهر کرد و

هر زنی را یک قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. همه خوردند الا جدۀ ابوعلی مذکور که شراب را در گریبان خود فرو ریخت چنانکه مقنع از آن آگهی نیافت. همه زنان بیفتادند و بمردند و جدۀ ابوعلی نیز خود را مرده ساخت و در میان زنان دیگر انداخت. پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان مرده دید، نزدیک غلام خویش که برای کارهای خود در خانه می‌داشت، رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت، سپس به نزدیک تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد و جسم وی بسوخت و استخوان های وی بدانگونه طعمۀ آتش گشت که هیچ اثر باقی نماند چنانکه چون جدۀ ابوعلی مذکور به نزدیک آن تنور رفت ازو نشانی ندید و هیچکس جز آن زن در حصار زنده نماند. سبب سوختن وی آن بود که پیوسته می‌گفت که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم و اینک نیز که خود را گرفتار می‌دید و می‌دانست که لابد از میان خواهد رفت، برای آنکه دین وی برجای بماند، به دین کار اقدام نمود.

چون جدۀ ابوعلی ساکنین حصار همگی را مرده یافت در حصار بگشود و مسلمین به حصار ریختند و جمله خزائن و اموال برداشتند.

در انجام کار مقنع برخی به نوع دیگر سخن رانده‌اند. ابن اثیر می‌گوید^۵... مقنع دیرگاه محصور ماند و بالاخره یاران او از حرشی پنهانی امان طلبیدند و حرشی ایشان را امان داد پس ۳۰ هزار تن بیرون آمدند و با مقنع نزدیک ۴ هزار نفر بماندند. رجاء بن معاذ (از امرای سپاه حرشی) نیز در داخل قلعه بر خندق قلعه مقنع (حصار دومی) رفت و او را در تنگنای نهاد. چون مقنع بر هلاک

خویش یقین کرد زنان و یاران خود را گرد آورد و زهر خوراند و سپس ایشان را مخاطب ساخت و گفت من خود را میسوزانم تا بر تن خود توانا گردم و بر آن دست یابم و هر چه را که در قلعه از جنبنده و جامه هست جملگی خواهم سوخت آنگاه گفت: هر که دوست دارد که با من به آسمان آید باید خویش را بامن در این آتش افکند. پس خود را با یاران و زنان و نزدیکان در آتش انداخت و جملگی بسوختند و سپاهیان حرشی به قلعه آمدند ولی آنرا خالی یافتند و این امر خود باعث ازدیاد فتنه پیروان او و آنانکه در ماوراءالنهر به سپیدجامگان (مبوضه) مشهورند، شد جز اینکه اینان عقیده خویش را پنهان می‌دارند، و برخی می‌گویند که مقنع نیز از آن زهر که باران خوراند بخورد و بمرد و حرشی سر او را برید و به مهدی فرستاد و آن در سال ۱۶۳ که مهدی در حلب بود بی‌رسید.» در تاریخ ابن خلدون نیز تقریباً روایت به همین گونه است جز اینکه ۱۶۳ ظاهراً بغلط ۱۷۳ نگاشته شده است.

مادر این مقاله فعلاً به ذکر پیداش و انتشار دین مقنع و جنگهای او و قتل وی بسنده می‌کنیم ولی پیداست که دربارهٔ مذهب و زندگی پیروان او نیز محتاج به مباحثی جدیدیم. اینست که مصمیم در سال آتیه در این باب مقاله‌ای جداگانه بنگاریم و مآخذی را نیز که در باب مقنع از آنها استفاده شده است یکجا در ذیل همان مقاله به خوانندگان بدهیم.

ذبیح الله صفا

پی‌نوشتها:

۱. سمنان و دامغان و برخی نواحی اطراف آن

۲. در تاریخ بخارا در انتهای ذکر خروج مقنع چنین آمده است: «... و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی برآمد.» چون نمیتوان دوره تحصن مقنع را در قامه سیام که از حدود سال ۱۵۹ یعنی ظهور قطعی وی تا ۱۶۳ بطول انجامید ۱۴ سال شمرد ناچار باید مراد از چهارده سال را در اینجا دوره دعوت مقنع دانست و چون مقنع در سال ۱۶۳ بقتل رسید اگر ۱۴ سال از آن کسر کنیم ظهور آن در حدود سال ۱۴۹ خواهد بود.

۳. تاریخ بخارا

۴. تاریخ بخارا

۵. کامل التواریخ